

## چکامه ی شرمساری

### یادِ برادرم دکتر پرویزجان اوصیا

اسماعیل خویی

یکشنبه ۱۹ دی ۱۳۹۵ - ۸ ژانویه ۲۰۱۷

+++++

تو، ای همیشه دل ام را دل تو یارترین!  
شگفت کارترینی، شگفت کار ترین!  
که وا رهانی از این تیره روزگار مرا:  
به هر زمان که شوم تیره روزگار ترین.  
چشیده ام همه گون می، در این جهان فراخ:  
یکایک است ز دست تو خوشگوارترین.  
شبی ستاره فشان است و دوستان جمع اند:  
یکایک از می ناب تو نوشخوارترین.  
چه میهمانی ی خوبی به مهربانی ی توست:  
که میزبانی ی آن است شاهوارترین!  
کنی نگاه به یک چشم در یکایک ما:  
تو آفتاب وشی، ای بزرگوارترین!  
خمار صد شبه داریم و جرعه بخش تویی:  
سزاست گر کنی آغاز با خمارترین!  
و، تا که داد کنی در دهش، سزد که نخست  
مرا دهی: که من ام، از خمار، زارترین...

چه گویم؟! آه، تو رفتی و همچنان مانده ست

خیال روی تو در یادم آشکار ترین.  
سخن از امشب ما نه، بل، از شبی ست که شد  
مرا، در آینه ی یاد، ماندگار ترین:  
شبی امردادی، در زیر آسمان ، که، در آن،  
ستارگان شده بودند نوربارترین.  
شبی زلال، که، در میهمانی ی تو، نه من،  
که دوستان همه بودند می گسارترین.

گذشت آن شب و یادش هنوز هم، در من،  
همان زلال ترین است و بی غبارترین.  
نثار نور ز بس اخترم رسید؛ اما  
همیشه مهر تو بوده ست پُر نثارترین.  
به راستی ، همه یاران خویش سنجیدم:  
از آن میانه، تو بودی دُرُست کار ترین.  
به باز نآمدن از عهد خویش، من بودم  
ولی اگر تو نمی بودی- استوارترین-.  
ز داغ های فراوان، که بر جگر دارم،  
از آن توست که مانده ست پُر شرارترین.  
مرا ببخش: که پاس ات نداشتم، ای دوست!  
الا بزرگ ترین و بزرگوارترین!  
کنون به درگه یاد تو سر فرود آرم:  
ز ناسپاسی ی خویش از تو شرمسارترین.

پانزدهم امرداد ۱۳۹۳، بیدرکجای لندن

+++++

برچیده تبرستان از اخبار روز

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=77621>